

بر آنان گماشت و بر فور به جانب طائف روان شد و پانزده شب تعیف را در طائف به محاصره گرفت و از پشت باروها با آنان جنگ در پیوست. مردمی که در اطراف بودند، اسلام آوردند و فرستادگانی نزد او روانه داشتند. پیامبر در راه که می‌رفت به‌دژ مالک بن عوف‌النصری رسید فرمان به‌ویران ساختن آن داد. پس به‌دژ یکی از افراد قبیلهٔ تعیف رسید. صاحب آن دژ، به‌دژ خود پناه برد. پیامبر فرمود تا آن دژ را ویران کنند، ویرانش ساختند. دوتن از بزرگان طائف عروة بن مسعود و غیلان بن سلمه چون احساس کردند که رسول خدا قصد آنان دارد، برای آموختن صنعت منجنیق و قلعه کوب، به‌جوش رفته بودند. این دونه به‌محاصره افتادند و نه در حنین حاضر شده بودند. مسلمانان پانزده روز یا قریب به‌بیست شب شهر را محاصره کردند و در این محاصره بعضی از مسلمانان به‌تیر کشته شدند. پیامبر فرمود تا با منجنیق آنان را فرو کوبند. بعضی از مسلمانان در زیر پوشش دبابه، خود را به‌دیوار قلعه رسانیدند. دشمن بر سر آنان آهن گداخته می‌ریخت و چون بیرون می‌آمدند به‌سویشان تیر می‌انداخت. تا قومی در این میان کشته شدند. پیامبر فرمود تا کستانهای آنان ببرند. پسر اسود بن مسعود اموال خود تقدیم کرد، او دور از طایف بود، پیامبر نیز از او دست برداشت. آنگاه از طائف حرکت کرد و آنان را به‌حال خود گذاشت و بر قبیلهٔ ابوبکره فرود آمد. اینان اسلام آوردند. در محاصرهٔ طائف گروهی از مسلمانان چون سعید بن سعید بن العاص و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره، برادر ام سلمه و عبدالله بن عامر بن ربیع‌العززی، حلیف بنی عدی و چندتن دیگر، در حدود دوازده نفر که چهارتن از انصار بودند، به‌شهادت رسیدند.

آنگاه پیامبر (ص) به‌جمرانه بازگشت. در آنجا گروهی از هوازن که مسلمان شده بودند، با او دیدار کردند و زنان و فرزندان و اموال خود را طلب داشتند. پیامبر (ص) آنان را مخیر کرد که با زنان و فرزندان خود را اختیار کنند یا اموال خود را، آنان زنان و فرزندان خود اختیار کردند. پس به‌دستور پیامبر، با دیگر مسلمانان هم گفتگو کردند. پیامبر گفت: هرچه به‌من و فرزندان عبدالمطلب تعلق گرفته است، به‌شما بخشیدم. مهاجرین و انصار هم گفتند آنچه از آن‌ماست از آن پیامبر است. اما اقرع بن حابس و عینة بن حصن، از بازپس دادن غنایمی که به‌دستان افتاده بود، امتناع کردند. قومشان نیز چنین کردند. عباس بن مرداس هم، از بازپس دادن غنایم سر باز زد. اما بنی‌سلیم که قوم او بودند، با وی مخالفت ورزیدند و گفتند: آنچه از آن‌ماست، از آن رسول خدا (ص) است. پیامبر (ص) به‌هرکسی که از بازپس دادن سهم خود از زن و فرزندان هوازن، خشنود نبود چیزی بداد تا آنجا که همه زن و فرزند هوازن را به‌ایشان بازگردانید. شمار اسیران هوازن از زن و مرد، شش هزار تن بود در آن میان بود شیما دختر حارث بن عبدالعزی، از بنی ساعدة بن بکر، از هوازن - که خواهر رضاعی پیامبر بود. پیامبر شیما را گرامی داشت و به‌او نیکی کرد و او و قومش را برگزید و همه را بازگردانید. آنگاه اموال را میان مردم تقسیم کرد. آنگاه از سهم خود یعنی خمس غنایم به‌قریب چهل تن مالی بخشید تا از آنان

استمالت کرده باشد. از این گروه بودند: ابوسفیان و پسرش معاویه و حکیم بن حزام و صفوان بن امیه و مالک بن عوف و عینة بن حصن بن حذیفة بن بدر و اقرع بن حابس که هر یک را صد شتر داد. عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد. او ایاتی خواند و بر این تقسیم اعتراض کرد. پیامبر فرمود: زبانش را کوتاه کنی، پس شمار اشتران او را نیز به صدر رسانیدند. چون برای به دست آوردن دل این گروه (مؤلفه قلوبهم) مالی چنین به آنان عطا کرد؛ انصار که از چنان عطایی محروم شده بودند، ملول شدند و جوانانشان سخنانی بر زبان آوردند. می پنداشتند که اکنون که مکه گشوده شده، پیامبر نزد قوم خود خواهد ماند و آنان را ترک خواهد کرد. پیامبر همه را گرد کرد و وعظه نمود و گفت: «من به جماعتی که تازه به اسلام گرویده بودند مالی دادم تا بدان مال دل هایشان را به اسلام، مهربان کرده باشم، آیا شما خشنود نیستید که مردم با گوسفند و شتر به شهر خود بازگردند و شما با رسول خدا. اگر هجرت نبود، من مردی از انصار می بودم. اگر انصار به یک سو شوند و همه مردم به یک سو، من بدان سو می روم که انصار رفته اند. پس انصار از این سخنان خشنود گشتند و پراکنده شدند».

سپس به قصد عمره از جعرانه به مکه روان شد و از آنجا به مدینه رفت در سال هشتم، شش روز از ماه ذوالقعدة باقی مانده، پس از دو ماه و نیم به مدینه داخل شد. عتاب بن اسید را که جوانی بیست و چند ساله و بس زاهد و پرهیزگار بود، در مکه فرمانروایی داد و او در همان سال، با مسلمانان حج به جای آورد و این نخستین امیری بود که حج اسلام اقامه کرد. و مشرکان نیز به شیوه خود، حج کردند. معاذ بن جبل را نیز در مکه نهاد تا مردم را علم دین و قرآن بیاموزد. عمرو بن العاص را به سوی جیفر<sup>۱</sup> و عیاذ بن الجندی<sup>۲</sup> از دی، برای تبلیغ به عمان فرستاد. مردم عمان سر به فرمان آوردند. همچنین مالک بن عوف را بر کسانی از قوم او که ایمان آورده بودند و قبایل ثقیف که در اطراف طایف بودند، کارگزار خود ساخت. و او را فرمان داد که طایف را از آن تنگنا که در آن افکنده بود، بیرون آرد، او نیز چنین کرد و مردم آنجا - چنانکه خواهیم گفت - اسلام آوردند. نیز اسلام آن گروه استمالت دیده که در روز فتح مکه اسلام آورده بودند، نیکو شد، هر چند با یکدیگر تفاوت هایی داشتند. پیامبر، کعب بن زهیر را نیز مهدورالدم ساخته بود، چنانکه گویی زمین بر او تنگ شده بود. کعب نزد پیامبر آمد و قصیده معروف خود را در مدح او: «بانت سعاد فقلبی الیوم متبوله» را بخواند. پیامبر به پاداش این مدح، بر دی به او عطا کرد. معاویه آن برد از او بخريد. این برد، به میراث به جانشینان او رسید و خلفا آن را بر خود می پوشیدند.

### غزوة تبوک

در سال نهم، بنی اسد به مدینه آمدند و اسلام آوردند. ضرار بن الازور در میان آنان بود.

۱. عمرو بن الجندی.

۲. حنین.

گفتند: ای رسول خدا پیش از آنکه کسی را نزد ما بفرستی، ما خود آمده‌ایم. پس این آیه نازل شد که: *یمنون علیک ان اسلموا... الخ*. در ماه ربیع‌الاول دو وفد آمدند و بر رویف بن ثابت‌البلیوی فرود آمدند. پیامبر (ص)، پس از بازگشتش از طائف، در ماه ذوالحجه تا ماه رجب سال نهم در مدینه درنگ کرد. سپس مردم را امر فرمود که بسیج نبرد با روم کنند. او را رسم بر این بود که در بیشتر غزوات خود آشکار نمی‌ساخت که به کدام مقصد می‌رود، مگر در این غزوه زیرا رفتن بس دشوار بود و هوا سخت گرم و راه دراز. نیز وقت چیدن میوه‌ها بود و غلات اندک بود و دشمن بسیار. مسلمانان را سفر دشوار می‌آمد. منافقان نیز آنان را از جنگ بازمی‌داشتند. چند تن از آنان، در خانه یکی از یهود، گرد آمده بودند، پیامبر (ص)، طلحه بن عبیدالله را بفرستاد تا آن خانه را به آتش کشید. جد بن قیس، از بنی سلمه اجازت خواست که با او همراه نشود و در شهر بماند. به او اجازه داد ولی از او اعراض نمود. گروهی از مسلمانان دیگران را به مال و مرکب یاری کردند، از آن جمله و از بزرگترینشان، عثمان بن عفان بود. گویند او هزار دینار و چهار صد شتر و صد اسب تقدیم داشت و جمعی را ساز و برگ نبرد داد.

بعضی از مسلمانان نزد پیامبر آمدند و از او خواستند تا آنان را ساز و برگ دهد. پیامبر چیزی نیافت که به آنان دهد. آنان گریان بازگشتند. بعضی از ایشان راه، یامین بن عمیر ساز و برگ داد. اینان دو تن بودند: ابولیلی بن کعب - از بنی مازن بن النجار - و عبدالله بن مغفل المزنی. جمعی از اعراب نیز عذر آوردند و از رفتن سر برتافتند. پیامبر عذر ایشان پذیرفت. سپس آهنک بیرون شدن نمود و محمد بن سلمه و به قولی سباع بن عرفطه و به قولی علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود گذاشت. عبدالله بن ابی بن سلول با جمعی و ساز و برگی، همراه او روان شد ولی در بین راه با گروهی از منافقان بازگشت. پیامبر (ص) در راه تبوک بر حجر گذشت. آنجا دیار نمود بود. فرمود از آب آنجا نیاشانند و آنچه بدان آب خمیر کرده‌اند به چارپایان دهند اما اجازت فرمود که چارپایان را از آن چاه‌ها آب دهند. و شب هنگام هیچ کس تنها پای بیرون نهد. دو مرد، از بنی ساعده شب تنها بیرون آمدند. یکی جن زده شد. پیامبر بر او دست کشید و شفا یافت و دیگری را باد از زمین برداشت و به کوه طی افکند که او را بعدها نزد پیامبر آوردند. در راه که می‌رفتند شتر رسول خدا (ص)، گم شد. یکی از منافقان گفت: محمد دعوی می‌کند که از آسمان خبر دارد و نمی‌داند شترش کجاست این خبر به او رسید. گفت: به خدا جز آنچه خدا به من می‌آموزد هیچ نمی‌دانم. و آن شتر در فلان مکان است. درباب آن شتر به او وحی نازل شده بود. رفتند و آن را همانجای یافتند. کسی که این سخن گفته بود زید بن اللصیت بود از بنی قینقاع. گویند که او از این سخن توبه کرد. و همین وحی گروهی از منافقین را رسوا ساخت. اینان مردم را از رومیان بیمناک می‌نمودند از آن جمله مخشی بن حمیر<sup>۱</sup> بود، که از کرده خود توبه نمود. پیامبر دعا کرد که در جایی ناشناخته به شهادت رسد و او در یمامه به شهادت رسید. و کسی از او نشان

۱. فحشی بن جهیر.

نیافت. چون پیامبر، به تبوک رسید یحییٰ بن رؤبه، امیرایله و مردم جریاء و اذرح نزد او آمدند. پیامبر به شرط پرداخت جزیه، با آنان مصالحه نمود و در این باب سندی نوشته آمد.

پیامبر(ص)، خالد بن ولید را نزد اکیدر بن عبدالملک الکندی امیر دومة الجندل فرستاد و او پادشاهشان بود و نصرانی بود. و به خالد گفت که او را به هنگام صید گاو وحشی خواهد یافت. و چنان اتفاق افتاد که گاوی وحشی خود را به قصر او رسانید، و بر آن شاخ زد. اکیدر شبی به قصد شکار آن گاو، از قصر بیرون شد قضا را خالد در همان حال برسد و او را گرفته نزد پیامبر آورد. پیامبر او را ببخشد و به پرداخت جزیه مصالحه نمود و بازش گردانید. رسول خدا(ص)، بیست شب در تبوک ماند سپس بازگشت. در راه به آبی اندک رسیدند، فرمود که کس بدان نشتابد، دوتن بر دیگران سبقت گرفتند و هرچه آب بود نوشیدند. پیامبر از کارشان ناخشنودی نمود. سپس دست زیرسنگی نهاد که از آنجا آبی اندک بیرون می آمد و آب به دستش می ریخت. آنگاه دست بر سنگ کشید و دعا کرد. آب جوشیدن گرفت تا همه سپاه سیراب شدند. چون به مدینه نزدیک شد در جایی که یک ساعت راه با مدینه فاصله داشت، مالک بن الدخشم - از بنی سلیم - و معن بن عدی - از بنی عجلان را فرستاد تا آتش در مسجد ضرار زدند و آن را ویران ساختند. این مسجد را جماعتی از منافقین ساخته بودند. آنگاه که به تبوک می رفت، نزد او آمدند و از او خواستند که در آنجا نماز بخواند. گفت من اکنون بر راه سفرم. چون بازگشتیم نزد شما می آییم و در مسجدتان نماز می خوانیم. ولی چون بازگشت فرمان داد تا آن را ویران کنند.

در این غزوه، کعب بن مالک - از بنی سلمه - و مرار بن ربیع - از بنی عمرو بن عوف و هلال امیه بن واقف که از صالحان بودند در خانه مانده بودند. پیامبر مردم را از سخن گفتن با آنان بازداشت. تا پس از پنجاه روز درباب توبه آنان آیه نازل شد. آنان که بدون عذر، از رفتن به تبوک تخلف ورزیده بودند، سی و چند مرد بودند.

در رمضان سال نهم، از تبوک بازگشت. در این سال وفد تقیف بیامد و آنان اسلام آوردند. بسیاری از سوره براهه در شأن منافقین و آنچه درباب تبوک گفته بودند نازل شد. تبوک آخرین غزوه رسول خدا(ص) بود.

#### اسلام عروه بن مسعود و نیز وفد تقیف و ویران ساختن لات

چون پیامبر(ص)، از طائف حرکت کرد و به سوی مدینه به راه افتاد. عروه بن مسعود ثقفی سرور مردم طائف به او رسید و اسلام آورد و بازگشت تا قوم خود را به اسلام فرا خواند. عروه بر بام خانه خود ایستاده، بانگ نماز می داد که تیری بر او آمد و بدان تیر بمرد. اما قوم خود را از طلب خون

خود بازداشت و گفت: این شهادتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و وصیت کرد که او را در میان شهدای مسلمین دفن کنند. پسرش ابوملیح و قارب بن الاسود نیز پیامند و اسلام آوردند. و مالک بن عوف بر ثقیف سخت گرفت و جمعی از آنان بکشت و راه آمد و شد آنان را بست. ثقیف از بازگشت پیامبر (ص) از تبوک آگاه شدند، مردان قبیله مجلسی کردند تا کسانی را نزد پیامبر بفرستند. زیرا می‌دانستند در برابر اعراب مسلمان شده، پایداری نیارند. چون خواستند عبد یا لیل بن عمرو بن عمیر را روانه کنند، او گفت: بدان شرط می‌رود که چند مرد دیگر نیز با او همراه شوند. زیرا بیم آن داشت که بر او همان رود که بر عروه بن مسعود رفته بود. پس دو مرد از حلیفان قوم او و سه تن از بنی مالک را با او بفرستادند. عبد یا لیل با آنان به سوی مدینه روان شد. در ماه رمضان سال نهم بود که اینان به قصد بیعت و اسلام آوردن نزد پیامبر آمدند. برایشان در مسجد خیمه‌ای زدند. خالد بن سعید بن العاص برای سامان بخشیدن به کار آنان در آمد و شد بود. او بود که به خط خود پیمان‌نامه را نوشت. ولی آنان از غذایی که برایشان می‌فرستادند، نمی‌خوردند تا آنکه خالد بن سعید از آن بخورد. اینان از پیامبر (ص) خواستند که سه سال لات را برایشان واگذارد تا زنان و فرزندان‌شان به اسلام الفت گیرند. پیامبر (ص) نپذیرفت. سپس از او خواستند تا آنان را از نماز معاف دارد. پیامبر (ص) گفت: در دینی که نماز نباشد، خیری نیست. سپس از او خواستند که خود بتانشان را به دست خود نشکنند. گفت: این کار را ما به جای شما انجام خواهیم داد. پس اسلام آوردند و میان‌شان مکتوبی نوشته شد. پیامبر (ص) عثمان بن ابی‌العاص را که سنش از همه کمتر بود، ولی بر فقه و تعلم قرآن حرمی وافر داشت - بر آنان امیر کرد. فرستادگان ثقیف به دیار خود بازگشتند. ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه برای شکستن و ویران ساختن لات همراه‌شان شدند. اما هنگام خراب کردن لات ابوسفیان درنگ کرد تا مغیره نخست داخل شد. چون مغیره به ویران ساختن لات پرداخت، قوم او بنی محتب گردش را گرفته بودند مبادا از دیگران به او آسیبی رسد. سپس ابوسفیان بیامد و همه اموال و زیورهای آن را برگرفت و از آن وام‌های عروه و اسود، پسران مسعود را - چنانکه پیامبر فرموده بود، پرداخت و باقی را تقسیم کرد.

## وفدها

چون پیامبر از تبوک فراغت یافت و ثقیف اسلام آورد وفدهای عرب از هر جانب به سوی او روان شدند، چنانکه آن سال را سال وفدها نامیدند.

ابن اسحق گوید: عرب همواره منتظر آن بود که بنگرد که کار میان قریش و پیامبر (ص) به کجا می‌کشد. زیرا قریش پیشوای مردم و راهنمای ایشان و ساکنان بیت و حرم و از فرزندان اسماعیل بودند، از دیگر سوا این قریش بود که علم مخالفت با پیامبر (ص) را برافراشت و به جنگ او در ایستاد. چون مکه گشوده شد و قریش به اسلام گردن نهادند، عرب‌ها دریافتند که دیگر آنها را یارای جدال و دشمنی با پیامبر نیست. از این رو از هر سو به جانب او روی آوردند و به اسلام گرویدند.

نخستین گروهی که پس از تبوک نزد پیامبر آمد، وفد بنی تمیم بود. از رؤسای بنی تمیم، عطارد بن حاجب بن زرارة بن قیس بن عدس، از بنی دارم بن مالک و حتات<sup>۱</sup> بن یزید و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر - از بنی سعد - و قیس بن عاصم و عمرو بن الاهتم - هردو از بنی منقر - و نعیم بن زید و عینة بن حصن الفزازی با آنان بودند. چون به مسجد داخل شدند، پیامبر (ص) را از پشت حجرات او ندا دادند و این امر سبب نزول آن آیات شد در نکوهش آنان که پیامبر را از ورای حجرات، ندا می‌دادند. چون پیامبر بیرون آمد، گفتند: یا خطیب و شاعر خود آمده‌ایم که بر تو مفاخرت کنیم. آنگاه عطارد یا اقرع بن حابس در فخر قوم خود سخن گفت و زبرقان شعر خود را در مفاخرت بخواند. پیامبر ثابت بن قیس بن الشماس - از بنی الحارث بن الخزرج - را بخواند تا جواب آن سخنوری را بدهد و حسان بن ثابت را فرمود تا جواب فخریه زبرقان بازگوید. آنان به سخن ثابت بن

قیس و شعر حسان اذعان کردند و گفتند که این مرد از جانب خداوند یاری شده، خطیبشان از خطیب ما چیره‌دست‌تر بود و شاعرشان از شاعر ما تواناتر و صدایشان، رساتر از صدای ما. سپس اسلام آوردند. پیامبر به ایشان جوایز کرامند داد. و شیوه رسول خدا (ص)، چنین بود که چون وفدی از سوئی می‌آمد آنان را مهمان می‌کرد و چون می‌رفتند ساز و برگ سفرشان را مهیا می‌ساخت.

در آخر رمضان که از تبوک بازگشته بود، نامه پادشاهان حمیر با رسولشان همراه با حارث بن عبدکلال و نعیم بن عبدالکلال و نعمان ملک ذورعین و همدان و معافر، به او رسید. نیز زرعه ذی یزن رسول خود مالک بن مرة الرهاوی را بفرستاد و از اسلام ایشان و جدایی‌شان از شرک و مشرکان خبر داد و پیامبر نیز به او نامه نوشت. و معاذ بن جبل را همراه با رسول او مالک بن مره برای جمع صدقات روانه فرمود و گفت با معاذ و یاران او نیکی ورزند.

در ذوالقعدة این سال عبدالله بن ابی بن سلول بمرد و خبر مرگ نجاشی را نیز پیامبر بداد. او در ماه رجب پیش از رفتن پیامبر (ص) به تبوک، از جهان رخت بر بسته بود.

وفد بهراه که سیزده مرد بودند، وارد مدینه شده و بر مقداد بن عمرو فرود آمدند. مقداد آنان را نزد پیامبر آورد و اسلام آوردند.

وفد بنی‌البکاء سه تن بودند و وفد بنی فزاره ده یا پانزده نفر و از آنان بود: خارجه بن حصن و برادرزاده اش حربن قیس. اینان اسلام آوردند. و وفد عدی بن حاتم پیامد و او اسلام آورد. پیش از جنگ تبوک، پیامبر، علی بن ابی طالب (ع) را در سریه‌ای بر سر قبیله طی فرستاده بود. در این حمله و هجوم حاتم هلاک شد و دخترش به اسارت افتاد و در بتخانه او دو ششمیر به دست علی افتاد که از هدایای حارث بن ابی شمر بود. عدی پیش از این گریخته و به بلاد قضاعه در شام در میان نصارای آن سامان اقامت گزیده بود. چون دختر حاتم را به مدینه آوردند، او را در اصطبلی بر در مسجد که اسیران را آنجا زندانی می‌کردند، جای دادند. روزی پیامبر بدانجا رفت. دختر حاتم با او سخن گفت که بر او منت نهاده آزادش کند. پیامبر گفت شتاب مکن تا مردی معتمد را بیابی و او ترا به دیارت و به میان قومت برساند. چون یافتی مرا آگاه کن. دختر حاتم گوید: در همانجا بماندم تا آنگاه که کاروانی از بنی‌قضاعه آمد و من می‌خواستم به شام، نزد برادرم بروم. به پیامبر (ص) خبر دادم. او مرا جامه و مرکب و راهتوشه داد و من با آن کاروان بیرون آمدم و به شام رفتم. چون در شام برادرش عدی او را دید، پرسید که درباب محمد چه می‌گویند. او به برادر گفت که نزد او رود. عدی نزد پیامبر آمد. پیامبر او را اکرام کرد و به خانه خود برد و بر نهالی خود نشانند. اما در راه که به خانه می‌رفتند، زنی از پیامبر خواست که درنگ کند، پیامبر درنگ کرد تا آن زن سخن خود بگفت. عدی دانست که او پادشاه نیست، پیامبر است. سپس پیامبر به او گفت که: تو از غنایم یک چهارم را خود برمی‌گیری و این در دین تو، بر تو حرام است. عدی بیشتر در شگفت شد. سپس گفت: شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین

بازمی‌دارد فراوانی دشمنان آن و اندک بودند شمار مسلمانان است؟ به‌خدا سوگند، به‌زودی خواهی شنید که زنی بر شتری نشسته، از قادسیه به‌قصد زیارت خانه‌کعبه بیرون می‌آید و از کس بی‌می‌هدل راه نمی‌دهد. یا شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین باز می‌دارد، این است که می‌پنداری همواره پادشاهی در میان دیگران است؟ به‌زودی خواهی شنید که قصرهای سفید بابل فتح خواهد شد. پس هدی اسلام آورد و نزد قوم خود بازگشت.

آنگاه خداوند بر پیامبر خود چهل آیه از سوره براءت را نازل کرد، تا آن عهد که با مشرکان داشتند ناچیز شود و از آن پس هیچ مشرکی حق نداشته باشد که به‌مسجدالحرام نزدیک شود و کسی هرمان حج نکند و هرکس را با رسول خدا عهدی باشد، آن عهد را تا آن مدت که معین شده، به‌پایان خواهد برد و مدت مهلتشان چهارماه است از یوم‌النحر. رسول خدا(ص) ابوبکر را با این آیات بفرستاد و او را فرمان داد که در موسم، آن سال را حج بگذارد. چون ابوبکر به‌ذوالحلیفه رسید، پیامبر علی(ع) را از پی او فرستاد و آن آیات از او، بستند. ابوبکر غمگین بازگشت که مبادا دریاب او آیه‌ای نازل شده باشد. پیامبر گفت دریاب تو چیزی نازل نشده ولی فرمان مرا جز من یا مردی که از من باشد، ابلاغ نکند. پس ابوبکر امیرالحاج بود و علی رساننده پیام براءت. ابوبکر با مردم حج کرد علی روز عید اضحیٰ نزد عقبه بایستاد و آن آیات را برای مردم بخواند.

طبری گوید: به‌دلیل آیه: خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و ترکیهم بها - ادای صدقات در این سال واجب گردید.

در این سال وفد ثعلبه بن منقذ نیز بیامد و وفد سعد هذیم از قضاعه. طبری گوید: در این سال بنی سعد بن بکر، ضمام<sup>۱</sup> بن ثعلبه را نزد پیامبر فرستاد او به‌آنچه اسلام آورده بود از توحید و نماز و زکات و روزه و حج یک یک اقرار کرد آنگاه کلمه شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد و گفت: همه این فریض را به‌جای می‌آورم و از هرچه نهی کرده‌ای، اجتناب می‌ورزم و نه بر آن‌ها می‌افزایم و نه از آن‌ها می‌کاهم. چون بازگشت. پیامبر(ص) گفت: اگر راست بگوید به‌بهشت خواهد رفت پس آن مرد نزد قوم خود آمد و همه در روز بارآمدنش اسلام آوردند. اما جمهور مورخان بر آنند که آمدن ضمام<sup>۲</sup> و این قصه، در سال پنجم بوده است.

چون سال دهم آغاز شد در ماه ربیع یا جمادی، خالد بن ولید را با سریه‌ای چهارصد نفری به‌نجران و حوالی آن فرستاد تا بنی‌الحارث بن کعب را به‌اسلام فراخواند و اگر نپذیرفتند با آنان نبرد کند. ولی مردم آن نواحی اسلام آوردند و دعوت خالد را پذیرفتند. خالد به‌هرسوی رسولان فرستاد و مردم اسلام آوردند. او آنچه رفته بود به‌رسول خدا(ص) نوشت. پیامبر نیز به‌او نامه نوشت و از او خواست که با وفدهای آنان به‌مدینه بیاید. خالد با وفد بنی حارث بن کعب که از آن زمره بود:

۱. ضمام.

۲. ضمام.



ذوالفصله<sup>۱</sup> قیس بن الحصین ویزید بن عبدالمدان و یزید بن المحجل و عبدالله بن قراد<sup>۲</sup> الزیادی و شداد بن عبدالله القنانی<sup>۳</sup> و عمرو بن عبدالله الضبایی، پیامبر همه را اکرام کرد و از آنان پرسید چگونه و در جاهلیت چون با شما جنگ درمی‌یوستند، شما همواره پیروز می‌شدید؟ گفتند: از آن روی که دست در دست یکدیگر داشتیم و میان ما جدایی نبود و بر کسی ستم آغاز نمی‌کردیم. پیامبر گفت راست گفتید و همه اسلام آوردند. پیامبر قیس بن الحصین را برآنان امیر ساخت. و در آغاز ذوالقعدة سال دهم، بازگشتند. سپس عمرو بن حزم<sup>۴</sup> - از بنی‌النجر - را از پی آنان بفرستاد تا به ایشان علم دین بیاموزد و برای او، فرمانی نوشت و در آن او را دستورها داد و با او پیمان‌ها نهاد. نیز به نجران عاملی گماشت. اما آن فرمانی که در کتب سیر آمده و فقها در استدلال‌های فقهی خود، بدان استدلال می‌کنند و حاوی مآخذ بسیاری از احکام فقهیه است، این است:

### به نام خداوند بخشاینده مهربان

داین بیانی است از خدا و پیامبر او: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمان‌ها وفا کنید. فرمانی است از محمد پیامبر، رسول خدا(ص) به عمرو بن حزم، آنگاه که او را به یمین فرستاد. او را به تقوی در همه کارهایش فرمان داد. زیرا خداوند با کسانی است که پرهیزگاری می‌ورزند و کسانی که نیکی می‌کنند. و فرمان داد او را، که جانب حق را گیرد همچنانکه خدا به آن فرمان داده است. و مردم را به خیر بشارت دهد و به خیر وادارد و مردم را قرآن بیاموزد و به قرآن آگاهشان سازد. و مردم را از کارهای ناپسند نهی کند. هیچ کس جز آنکه طاهر باشد، دست به قرآن نزنند و مردم را از هر چه به سود آنان است یا به زیان آنانست آگاه کند. و چون مردم به راه حق روند، با آنان نرمی کند و چون به راه ستم گام نهند، بر آنان سخت گیرد. زیرا خداوند از ستم بیزار است و از آن نهی کرده است. و گفته است که لعنت خدا بر ستمکاران باد. و باید که مردم را به بهشت بشارت دهد و عمل آن. و مردم را از آتش بترساند و عمل آن. و به مردم مهربانی کند تا در دین آگاهی یابند. و مردم را شیوه حج و سنت و فرایض آن و آنچه خدا، در این باب فرمان داده است، یاد دهد. و حج اکبر و حج اصغر یعنی عمره را بیاموزد. و مردم را از نماز خواندن در یک جامه کوچک بازدارد، مگر جامه‌ای که دو جانب آن برگردن رسد و روی هم بیفتند. و نهی کند از اینکه جامه‌ای بر دوش افکنند که چون خم شوند عورتشان نمودار گردد.

و نهی کند از اینکه کسی موهای خود را بیافد آنگاه که در پشت گردنش، دراز و انبوه شده باشد. و نهی کند از اینکه، چون میان مردم نزاعی پیش آید، او قبایل و عشایر را فراخواند، باید که خدای یکتای بی‌شریک را بخواند. و هر که خدا را نخواند و قبایل و عشایر را خواند، باید که با شمشیر

۴. حرام.

۳. القنانی.

۲. قریض.

۱. ذوالفصله.

پاسخش گویند تا خدای یکتای بی شریک را بخوانند. و باید که مردم را وادارد تا در وضو آب بر روی دست‌ها تا مرفق و پاها تا قوزک ریزند و سرخود را چنانکه خداوند فرمان داده، مسح کنند. و آنان را به گزاردن هر نمازی در وقت خود و کامل ادا کردن رکوع و سجود فرمان داده است و نیز نماز صبح را، در تاریک روشن صبح و نماز ظهر را، آن هنگام که آفتاب میل کرده و نماز عصر را، بدان هنگام که خورشید زمین را ترک می‌گوید و نماز مغرب را آنگاه که شب فرا می‌رسد، نه آنگاه که ستارگان در آسمان پدید شده‌اند و نماز عشاء را، در آغاز شب به جای آورند. و نیز باید که به جانب نماز جمعه آنگاه که بدان ندا دهند، بشتابند و چون خواهد به نماز جمعه رود خود را بشوید. و فرمان داد که از غنایم آن خمس را که از آن خداوند است بستاند. و آنچه را که بر مسلمانان از محصولی که به آب چشمه یا آب باران سیراب شده باشد، عشر آن و از آنچه به مشک آبیاری شود، نصف عشر و در هر ده شتر، دو گوسفند و در هر بیست شتر، چهار گوسفند و در هر چهل گاو، یک گاو، و در هر سی گاو یک گوساله نر یا ماده و هر چهل گوسفند یک گوسفند. پس این چیزی است که خداوند بر مؤمنان در ادای صدقه واجب گردانیده است و هر که بر آن بیفزاید، خیر اوست. و هر که اسلام آورد، اسلامی خالصانه چه یهودی باشد و چه نصرانی و به دین اسلام گردن نهد، از مؤمنان باشد و هر چه به سود یا زیان مؤمنان باشد به سود یا زیان آنان خواهد بود. و هر که بر نصرایت یا یهودیت خود باقی بماند، نباید او را از دینش بازگردانی، باید که جزیه پردازد. بدین طریق که بر هر کس که به تکلیف رسیده باشد، چه مرد و چه زن چه آزاد و چه بنده، یک دینار کامل یا عوض آن از لباس. هر کس این جزیه را پردازد، او را ذمه اسلام است و ذمه خدا و ذمه پیامبرش. و هر که این جزیه را نپردازد، خدا و رسول او و همه مؤمنان را دشمن است. درود خدا بر محمد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر او،

وفد غیسان در رمضان این سال که سال دهم بود، پیامد. اینان سه نفر بودند. اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند ولی کس به دعوتشان پاسخ نگفت: دوتن از آنان به هلاکت رسیدند و در سال نبرد یرموک، ابو عبیده سومی را دید و او از اسلام خود آگاهش ساخت.

و هم در این سال وفد عامر که ده نفر بودند، پیامدند و اسلام آوردند و شرایع اسلام بیاموختند و پیامبر، آنان را خواندن قرآن یاد داد و بازگشتند.

در ماه شوال، وفد سلمان آمد. هفت نفر بودند و رئیسشان حبیب بود. اینان از جانب قوم خود اسلام آوردند و فرایض و قرآن آموختند و بازگشتند.

و در این سال، وفد ازد از جرش آمد. از جمله آنان بود سرد بن عبدالله لازدی، شمارشان ده تن بود، بر فروة بن عمرو وارد شدند. پیامبر سرد را بر مسلمانان آنان، امیر ساخت و فرمان داد تا با مشرکانی که در آن حوالی هستند، نبرد کند. او جرش را و هر چه از قبایل یمن و خثعم در آنجا بود، محاصره کرد. جرش شهری استوار بود. چون مردم یمن از حمله مسلمانان آگاه شدند بدانجا گرد

آمدند. مسلمانان یک ماه آنان را در محاصره داشتند. سپس روی به نازیس کردند، چنانکه مردم جرش پنداشتند که روی در گریز نهاده‌اند، از پی آنان تا کوه شکر بناختند. به ناگاه مسلمانان بازگشتند و دست به کشتارشان گشودند. مردم جرش دومرد به مدینه نزد پیامبر فرستاده بودند، پیامبر آنان را در آن روز از واقعه کوه شکر خبر داد. و گفت که شتر قربانی خدا را، اکنون در کوه شکر می‌کشند. آن دو مرد نزد قوم خود بازگشتند و هرچه رفته بود، بگفتند و همه اسلام آوردند و سرزمین‌های اطراف قریه آنان را، قریه‌گاه ایشان گردانید.

نیز قوم همدان بر دست علی (ع) اسلام آورد و نزد رسول خدا، وفدی روانه کردند. قضیه چنان بود که پیامبر (ص)، خالد بن ولید را نزد مردم یمن فرستاد و آنان را به اسلام فراخواند. او شش ماه درنگ کرد و کس دعوتش را اجابت نکرد. پس پیامبر علی بن ابی طالب را فرستاد و گفت که خالد را بازپس گردانند. چون علی به یمن رسید مردم برای مقابله با او گرد آمدند، علی نیز صف‌ها راست کرد و آنان را انداز کرد و نامه رسول خدا را برای آنان بخواند. همدان همگی در آن روز اسلام آوردند. علی ماجری به پیامبر نوشت، پیامبر سجده شکر به جای آورد. سپس سه بار گفت: سلام بر همدان. سپس مردم یمن، دسته دسته اسلام آوردند و وفدهای خود روانه ساختند. عمرو بن معدیکرب الزبیدی به قیس بن مکشوح المرادی گفت: ما را نزد این مرد ببر که کار او بر ما پوشیده نخواهد ماند. قیس از این کار سر باز زد. پس عمرو نزد پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد. نیز فروة بن مسیک المرادی برزید فرمان می‌راند، زیرا او پیش از عمرو به مدینه آمده بود و از ملوک کنده جدا شده بود و اسلام آورده بود. او بر سعد بن عباده فرود آمد و قرآن و فرایض دین را از او بیاموخت. پیامبر (ص) او را عامل خود بر همه قبایل زید و مذحج ساخت. و خالد بن سعید بن العاص را برای جمع آوری صدقات فرستاد. خالد بن سعید تا پایان حیات پیامبر در بلاد آنان بود.

و در این سال، وفد عبدالقیس آمد. رئیسشان جارود بن عمرو بود، اینان برکیش نصرانیت بودند. همگان اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند. چون پیامبر (ص) از دنیا رفت، عبدالقیس مرتد شدند و در فرمان منذر بن النعمان بن المنذر که به غرور موسوم بود، درآمدند و جارود در اسلام خود باقی ماند و او رامقامی شایسته بود. و پیش از آنکه عبدالقیس از ارتداد باز آیند، بمرد.

رسول خدا (ص)، علاء الحضرمی را پیش از فتح مکه، نزد منذر بن ساوی العبیدی فرستاده بود و منذر مسلمان شد و اسلامش نیز نیکو بود. بعد از وفات پیامبر او نیز بمرد. در آن ایام که او بر مردم بحرین امیر بود، مرتد نشده بودند.

در این سال وفد حنیفه آمد. مسیلمه بن حبیب معروف به کذاب با آنان بود. نیز در زمرة این وفد بودند: رجال بن عنفوة و طلق بن علی بن قیس و نیز سلمان بن حنظله که رئیس آنان بود. اینان اسلام آوردند و چند روز بماندند و از ابی بن کعب، قرآن آموختند. رجال می‌آموخت و طلق،

برایشان اذان می‌گفت و مسیلمه نزد بارها بود. با پیامبر از او سخن گفتند. پیامبر او را اجازت داد و گفت: مسیلمه چون بارهای شما ننگه می‌دارد، بدتر از شما نیست. مسیلمه گفت: پیامبر می‌دانست که پیامبری بعد از او از آن من است. سپس ادعای نبوت کرد و طلق نیز شهادت داد که پیامبر او را در کار شریک خود، گردانیده است و چنانکه خواهیم گفت، بسیاری از مردم فریب او خوردند.

و در این سال، وفد کنده به سرکردگی اشعث بن قیس آمد. گویند شمارشان ده یا پانزده تن بود و گویند شصت تن و گویند هشتاد تن. اینان سراپا در دیبا و حریر بودند چون اسلام آوردند، پیامبر فرمود آن جامه‌ها بیرون کنند و آنان چنان کردند. آنگاه اشعث گفت: ما از فرزندان آکل المرار هستیم، تو نیز از فرزندان آکل المرار هستی. پیامبر خندید و گفت: در این باب با عباس و ربيعة بن الحارث سخن گوئید. آن دو، بازرگان بودند و در سرزمین عرب می‌گردیدند و تا حشمتی کسب کنند، می‌گفتند: ما از فرزندان آکل المرار هستیم. سپس پیامبر به اشعث بن قیس گفت: ما از فرزندان نصر بن کنانه هستیم. از پی نسب مادرمان نمی‌رویم و به پدر خویش انتساب می‌جوئیم.

همراه با وفد کنده، وفد حضرموت نیز بیامد. اینان بنی ولیمه بودند و ملوک حضرموت، جمدا<sup>۱</sup> و مخوس<sup>۲</sup> و مشرح و ابضمه<sup>۳</sup> بودند. پیامبر در حق مخوس دعا کرد تا لکت از زبان وی برفت.

پس وائل بن حجر آمد تا اسلام بیاورد. پیامبر در حق او دعا کرد و دست بر سرش کشید و به شادی آمدن او بانگ نماز در دادند. و معاویه را فرمان داد که او را به حره برد و مهمان کند و در راه که می‌رفتند، وائل سوار بود و معاویه پیاده. معاویه او را گفت: کفشهایت را به من ده تا ریگ‌های گرم، پایم را سوزاند. گفت: کفشی را که تو در پای کنی، من دیگر در پای نکم. و در روایت دیگر آمده است که: نباید به مردم یمن خیر رسد که مردی از آحاد رعیت کفش پادشاهان در پای کرده. معاویه گفت: مرا بر شتر خود سوار کن. گفت: تو بدان پایه نرسیده‌ای که با ملوک بر یک شتر نشینی. سپس معاویه گفت: این ریگ‌های داغ، پای مرا می‌سوزاند، گفت: همینکه در سایه شتر من راه بروی برای افتخار، ترا بس است. گویند: بدان هنگام که معاویه به خلافت رسید وائل نزد او رفت و معاویه اکرامش کرد. پیامبر (ص) برای او نامه‌ای نوشت و آن نامه این است:

### به نام خداوند بخشاینده مهربان

ه این نامه محمد پیامبر است به وائل بن حجر قیل حضرموت. هر آینه، تو که اسلام آورده‌ای هرچه از زمین‌ها و دژها در دست تو است آن را به تو وا گذاشتم و تنها از هر ده تا یکی از تو گرفته خواهد شد. باید که عدول در این معامله بنگرند. با تو چنین قرار نهادم که تو در مقام دین داری به کس ستم نکنی و گرنه پیامبر (ص) و مؤمنان یاوران مظلوماننده. عیاض گویند: در آن نامه آمده بود:

۱. ضمیره.

۲. مخوش.

۳. ضیمه.

به قیل‌های بر فرمانروایی مستقر و مردان شکوهمند و زیاروی، و نیز در آن نامه آمده بود: «در هر چهل گوسفند، یک گوسفند به عنوان زکاة، گوسفندی نه لاغر و نه فربه. میانه این دو. و در معادن خمس است و هر که با باکره‌ای زنا کند صد تازیانه‌اش بزند و غیربکر را با سنگ خونین کنید. از اقامه حدود نهراسید. و هر مسکری حرام است. و وائل بن حجر سرور همه اقیال است.»

و در این سال، وفد محارب آمد. ده تن بودند و اسلام آوردند. نیز وفد رهاویون، از قبیله مذحج آمد، پانزده نفر بودند، اسبی تقدیم داشتند، همه اسلام آوردند و قرآن آموختند و بازگشتند. آنگاه جمعی از ایشان آمدند و با رسول خدای (ص) حج به جای آوردند. پیامبر برای هر یک صدوسق از خیر قرار داد. این وظیفه درباره آنان مجری بود تا در زمان معاویه آن را بفرخواستند.

و در این سال، وفد نجران آمد، اینان نصرانی بودند. هفتاد سوار. با سرورشان عاقب بن عبدالمسیح که از کنده بود و با اسقفشان، ابوحارثه از بکرین وائل و نیز یکی دیگر از بزرگانشان موسوم به سیدالایهم. اینان در حقانیت دین خود، با رسول خدا به مجادله نشستند. پس آیات آغاز سوره آل عمران و آیه مباهله نازل شد. آنان از مباهله سر باز زدند و خواستار صلح شدند و برقتند. عهدنامه‌ای در این باب با آنان بسته شد که در ماه صفر هزار حله بدهند و در ماه رجب هزار حله و سی زره و سی نیزه و سی اسب و سی شتر. و نیز خواستند که با آنان حاکمی فرستد که میانشان حکومت کند. پیامبر ابوعبیده بن الجراح را با ایشان فرستاد. چندی بعد عاقب و سید آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد صدف با ده یا پانزده نفر از حضرموت پیامد. اسلام آوردند. پیامبر اوقات نماز را به ایشان پیاموخت. و این واقعه در حجة الوداع بود. همچنین، وفد عبس پیامد. کلبی گوید: از سوی ایشان تنها یک تن پیامد و چون بازگشت در راه بمرد. طبری گوید: وفد عدی بن حاتم در شعبان این سال آمد. (پایان)

و هم در این سال، وفد خولان آمد. ده تن بودند، اسلام آوردند و بت خود را بشکستند. در زمان صلح حدیبیه، پیش از واقعه خیر رفاعه بن زید الضیبی از قبیله جذام آمده بود و غلامی هدیه کرده و اسلام آورده بود. پیامبر (ص) نامه‌ای نوشت و جذام را به اسلام دعوت کرده بود و آنان هم اسلام آورده بودند. اما طولی نکشید که دحیه بن خلیفة الکلبی از نزد هرقل بازمی‌گشت - او را پیامبر نزد هرقل فرستاده بود - با دحیه کالای بازرگانی بود. به ناگاه هنید بن عوص و قوم او، بنی الضلیح از بطون جذام، بر او تاختند و اموال او را به غارت بردند این خبر به بنی الضیب که مسلمان شده بودند، رسید. اینان به یاری دحیه برخاستند و هرچه هنید و پسرش برده بودند، بازپس گرفتند و به دحیه باز دادند. دحیه نزد پیامبر آمد و خبر بازگفت. پیامبر زید بن حارثه را با سپاهی بفرستاد؛ زید هنید و پسرش را با جماعتی بکشت. گروهی نیز از بنی الضیب را که با آنان همدستی کرده بودند، کشتار نمودند. پس رفاعه بن زید و زید بن عمرو، با جماعتی از آن قوم پیامدند و پیامبر را از آنچه رفته بود،

آنگاه کردند. پیامبر گفت: با کشتگان چه کنم؟ گفتند: ای رسول خدا آنان را که زنده‌اند برای ما آزاد ساز. پیامبر، علی بن ابی طالب را بفرستاد. او را بر شتری نشاند و شمشیر خود نیز به دست او داد. در بیابان فحلتین، به زید بن حارثه رسید و گفت تا اموال آنان بازپس دهد و او نیز بازپس داد.

و نیز در این سال، وفد عامر بن صعصعه آمد. عامر بن الطفیل بن مالک و اربد بن قیس بن مالک، همراه با این وفد بودند. عامر گفت: یا محمد پس از خود، کار را به دست من ده، پیامبر گفت این کار به تو و قوم تو نرسد. گفت: باده را به من واگذار و شهرها از آن تو باشد گفت: نه. ولی افسارهای اسب را به تو می‌سپارم که تو مردی سوار کاری. عامر گفت مدینه را علیه تو پر از سوار و پیاده می‌کنم، سپس بازگشتند. پیامبر گفت: بارخدا یا مرا از شر اینان نگهدار. بارخدا یا عامر را هدایت کن. ابن اسحاق و طبری آورده‌اند که آن دو قصد قتل پیامبر را داشتند، ولی ظفر نیافتند و این قصه را در کتب سیر آورده‌اند. آنگاه به دیار خود بازگشتند. عامر بن الطفیل را طاعون برگردن زد و در راه، در میان احیاء بنی سلول بمرد. او اربد بعد از چندی، به صاعقه گرفتار آمد. آنگاه علقمة بن علاثة بن عوف و عوف بن خالد بن ربیع و پسرش آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد طی پانزده نفر بیامد. سرورشان زید الخیل و قبیصة بن الاسود از بنی نهران بودند. همه اسلام آوردند. رسول خدا زید الخیل را، زید الخیر نامید و زمین‌ها و چاهی به او اقطاع داد. و در کاغذی بنوشت. اما زید در راه بازگشت، بمرد.

در این سال مسیلمه، دعوی پیامبری کرد. او می‌خواست در پیامبری با رسول خدا شریک شود، و برای او نوشت: «از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا. سلام بر تو. من در این کار با تو شریکم. نیمه‌ای از زمین از آن ما و نیمه دیگر آن، از قریش. ولی قریش مردمی هستند که عدالت نمی‌ورزند». پیامبر نیز، در پاسخ او نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا، به مسیلمه دروغگو. سلام بر هر که به راه هدایت رود. اما بعد: زمین از آن خداست آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد به میراث دهد. و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است. طبری گوید: گفته‌اند که این واقعه بعد از بازگشتن پیامبر از حجة الوداع بوده است. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

### حجة الوداع

آنگاه پیامبر به حجة الوداع بیرون آمد. پنج شب از ذوالقعدة باقی مانده بود. جمعی اشراف مردم با او بودند و صد شتر برای قربانی. روز یکشنبه چهارم ذوالحجه وارد مکه شد. علی بن ابی طالب (ع) با صدقاتی که از نجران آورده بود، بدو پیوست و با او حج به جای آورد. پیامبر مناسک حج را به مردم آموخت و برای آنان آموزش طلبید. و در عرفه، برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار چنین گفت.

وای مردم بر شما حرام است که خون یکدیگر بریزید و مال یکدیگر برابید تا آنگاه که پروردگارتان را ملاقات کنید. چنانکه این روز و این ماه، روز حرام و ماه حرام است و شما پروردگارتان را دیدار خواهید کرد و او از اعمال شما خواهد پرسید. و من این سخن به شما گفتم. هر کس امانتی در نزد اوست باید آن را به صاحبش بازگرداند و اگر ریاست آن ملغی شده ولی اصل سرمایه از آن شماست. نه ستم کنید و نه مورد ستم قرار گیرید. خداوند مقرر داشته که دیگر ریخوار نیخواهد بود. همه رباهایی که از آن عباس بن عبدالمطلب است، ملغی است. و هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده، خونبها و انتقام آن ملغی است. و نخستین خونی که خونبها و انتقام آن ملغی است، خون پسر ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب است. او را زنان بنی لیث شیر می دادند و بنی هذیل او را کشتند و این اولین خونی از خونهای جاهلیت است که بدان آغاز می کنم. ای مردم، شیطان از اینکه در این سرزمینتان مورد پرستش قرار گیرد، تا ابد نومید شده ولی خشنود از آن است که در موارد دیگر او را فرمان برید یعنی حقیر شمردن اعمالتان. پس از او، بر دین خود بیمناک باشید. ای مردم تغییر دادن ماههای حرام زیاده در کفر است و کسانی که کافر شدند، بدان روی در گمراهی نهادند. یک سال، آن را حلال می شمارند و یک سال حرام. تا با آن شمار که خدا حرام کرده است توافق یابند. پس آنچه را که خداوند حرام نموده، حلال دارند و آنچه را که حلال داشته، حرام دارند. آگاه باشید که زمان به همان هیتی که در روز آفرینش آسمانها و زمین، داشته است، می چرخد. شمار ماهها در نزد خداوند در روزی که آسمانها و زمین را آفریده در کتاب خدا، دوازده است. چهارماه ماههای حرام است سه ماه پی در پی، ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب مضر<sup>۱</sup> که میان جمادی و شعبان است. اما بعد، ای مردم شما را بر زانتان حقی است و آنان را بر شما حقی است. اما حقی که شما بر آنان دارید این است بر فراش شما کسی را که ناخوش دارید، نیاورند و بر آنان است که مرتکب عمل زشت آشکاری نشوند، اگر چنین کردند، خداوند شما را اجازت فرموده که در بستر از آنان دوری گیرید و آنان را بزیند امانه سخت و شدید اگر از آن کار دست بازداشتند، باید روزی و لباس آنان را چنانکه شاید، بدهید. به زنان نیکی کنید، زیرا ایشان چون اسیرانی به دست شما هستند. مالک چیزی برای خود نیستند. و همانا شما آنان را چون امانت خدا گرفته اید و فرجهای آنان را با کلمه خدا بر خود حلال ساخته اید. به هوش باشید ای مردم، سخن مرا بشنوید. من وظیفه رسالت را ادا کردم و در میان شما چیزی گذاشتم که اگر بدان چنگ زیند، هرگز گمراه نگردید، کتاب خدا و سنت پیامبر او. ای مردم سخن مرا بشنوید و بدانید که هر مسلمانی، برادر مسلمان دیگر است و مسلمانان همه برادرند. بر هر کس، از مال برادرش آن قدر حلال است که او خود آن را به رضای خاطر به او بخشیده باشد. پس بر خود ستم نکنید. آیا من تبلیغ رسالت کردم؟ آورده اند که مردم گفتند: آری به خدا. پس پیامبر گفت: «بار خدایا شاهد باش.»

این حج را حجة البلاغ و حجة الوداع گویند، زیرا پس از آن دیگر حجی به جای نیاورد و پیش از آن دوبار حج کرده بود و با حجة الوداع، عمره نیز به جای آورد سپس در بقیه ماه ذوالحججه سال دهم به مدینه بازگشت.

### کارگزاران پیامبر در نواحی

چون باذان کارگزار کسری در یمن، ایمان آورد و همه مردم یمن اسلام آوردند، پیامبر او را بر یمن و همه مخالفین آن فرمانروایی داد. و تا زنده بود کس در یمن شرک نیاورد. پیامبر از حجة الوداع بازمی گشت که خبر مرگ او را شنید از این رو، حوزه فرمانروایی او را میان چند تن از اصحاب تقسیم کرد. پسرش شهر بن باذان را بر صنعا فرمانروایی داد و ابوموسی الاشعری را بر مأرب و یعلی بن امیه را بر جند و عامر بن شمرالهمدانی را بر همدان و طاهر بن ابی هاله را بر اشعریان و خالد بن سعید بن العاص را بر سرزمین های میان نجران و زعم و زبید و عمرو بن حزم را بر نجران و زیاد بن لیبید البیاضی را بر حضرموت و عکاشه بن ثوربن اصفرالغوثی را بر سکاسک و سکون و عبدالله یا مهاجر بن ابی امیه را بر بنی معاویه بن کنده. مهاجر شکایت کرد و نرفت پس زیاد بن لیبید جانشین او شد، معاذ بن جبل را معلم مردم یمن و حضرموت نمود. و پیش از این عدی بن حاتم را برای گردآوری صدقات به سوی قبیله طی فرستاده بود و اسد و مالک بن نویره را برای جمع آوری صدقات بنی حنظله روان داشت و جمع آوری صدقات بنی سعد را به دو تن از مردان آنان وا گذاشت و علاء الحضرمی را بر بحرین گمارد و علی بن ابی طالب (ع) را به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه های آنان را بستاند و نزد او برود. چنانکه گفتیم - و علی در حجة الوداع از این سفر باز آمد.

### خبر اسود العنسی

نام اسود العنسی عبلة بن کعب بود و لقبش ذوالخمار. او کاهنی شعبده باز بود و کارهای شگفت انگیز می کرد. شیرین سخن و خوش گفتار بود. گروهی از نیکان همواره در خانه او گرد می آمدند. در همانجا زاده شد و پرورش یافت و دعوی نبوت کرد. مردم قبیله مذحج عامی بودند دعوتش را پذیرفتند و به نجران تاختند و عمرو بن حزم و خالد بن سعید را از آنجا براندند و او را فرمانروای خود ساختند. همچنین قیس بن عبد یغوث نیز بر فروة بن مسیک که بر قبیله مراد حکم می راند تاخت آورد و او را از آنجا براند. اسود با هفتصد سوار به سوی شهر پسر باذان به جانب صنعا راند. شهر پسر باذان به مقابله با او برخاست ولی شکست خورد و خود نیز کشته شد. و اسود از صنعا تا حضرموت تا اعمال طائف و از بحرین تا عدن را در تصرف در آورد. او چنان آتشی افروخت که مسلمانان به ناچار راه تقیه پیش گرفتند و بسیاری از مردم یمن هم مرتد گشتند. عمرو بن معدی کرب با



خالد بن سعید بن العاص بود ولی به اسود گرایید. خالد به جانب او روان شد هر دو دست به شمشیر بردند و چند ضربه زد و بدل شد ناگاه خالد، صمصامه شمشیر عمرو بن معدیکرب را به دونیم کرد و تیغ از دست او به در نمود. عمرو از اسب خود فرود آمد و به اسود پیوست. اسود او را بر مذبح فرمانروایی داد. فرماندهی سپاهش را قیس بن عبد یغوث المرادی به عهده داشت و امور ابناء به دست فیروز و دادویه بود. اسود با زن شهر پسر باذان، ازدواج کرد و کارش بالا گرفت. معاذ بن جبل بگریخت و در مأرب به ابوموسی اشعری پیوست و همراه او به حضرموت رفت. معاذ در میان قبایل سکون فرود آمد و ابوموسی در میان سگاسک. عمرو بن حزم و خالد بن سعید نیز به مدینه بازگشتند و طاهر بن ابی هاله در بلاد عک و جبال صنعاء بماند. چون اسود یمن را در تصرف آورد و نیرومند شد، قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه را استخفاف کرد. دختر عم این فیروز، زن شهر پسر باذان بود، او را اسود بعد از کشتن شویش به زنی گرفته بود. نام این زن آزاد بود. چون خبر به پیامبر رسید، نامه ای باوبرین یحس<sup>۱</sup> به سوی ابناء و ابوموسی و معاذ و طاهر فرستاد و آنان را فرمان داد که در باب کشتن اسود العنسی دست به کار شوند معاذ و ابناء دست به اجرای فرمان زدند و قیس بن عبد یغوث را با خود همدست ساختند سپس فیروز دختر عم خود، زن اسود را به کشتن او ترغیب کرد او نیز وعده داد که او را خواهد کشت. پیامبر به عامر بن شمر الهمدانی نیز نامه نوشت و جریر بن عبدالله را نزد ذوالکلاع و ذی مران<sup>۲</sup> و ذی ظلم از مردم همان ناحیه و نیز مردم نجران از عرب و نصاری روانه کرد. آنان همه برای برانداختن، اسود، همداستان شدند و در یک جای گرد آمدند. اما شیطان اسود او را از توطئه قیس و فیروز و دادویه آگاه ساخت. اسود آنان را سرزنش کرد و قصد کشتنشان نمود. اینان نزد زن او گریختند. زن با آنان قرار نهاد که از پشت به سوی خانه نقب کنند و در آنجا او را بکشند. اینان چنین کردند فیروز با قیس داخل خانه شد و او را سر برید و به هنگام اذان صبح بانگ برداشت و دادویه شعار اسلام آشکار ساخت و وبرین یحس<sup>۳</sup> اقامه نماز کرد. مردم از مسلمان و کافر چون موج برهم می غلظیدند. بسیاری از یاران او کودکانی از آن ابناء را می ربودند و کودکان خود را برجای می نهادند. سپس برای بازپس دادن آنان گفتگوها در گرفت و رسولان میان صنعاء و نجران درآمد و شد آمدند و یاران پیامبر به جای خود باز آمدند. و چنان قرار دادند که معاذ با آنان نماز بخواند واقعه را به پیامبر نوشتند ولی قبلاً به او وحی رسیده بود. چنانکه صبحگاهان گفت: دیشب عنسی به قتل رسید مردی خجسته به نام فیروز او را کشت. آنگاه رسولان آمدند ولی پیامبر وفات یافته بود.

### لشکر اسامه

چون پیامبر (ص)، در آخر ذوالحجه از حجة الوداع بازگشت، در ماه محرم سپاهی به شام فرستاد

۱. عنیس.

۲. ذی اسران.

۳. حنیس.

و بنده آزاد کرده خود اسامه بن زید بن حارثه را بر آن، امیر کرد. و گفتش که سپاه به سرزمین بلقاء و داروم تا اردن از فلسطین و مشارف شام ببرد. مردم بسیج جنگ کردند و جمعی از مهاجرین اولین، با او همراه شدند. در همین اوان پیامبر بیمار شد، همان بیماری که سبب وفات او گردید. منافقان درباب صلاحیت اسامه سخنانی گفتند و خبر ارتداد اسود و مسیلمه نیز بیامد. پیامبر در حالی که عصابه‌ای بر سر بسته بود، بیرون آمد و گفت: دیشب در خواب دیدم که بر بازویم دوبازوبند زرین بود. آنها را ناخوش دانستم، به آنها بدمیدم بازوبندها به هوا پریدند من آن دو را به این دو کذاب یعنی مردی که در یمامه است و مردی که در یمن است تعبیر می‌کنم. به من خبر رسیده که قومی درباب فرماندهی اسامه سخنانی گفته‌اند و بر او طعن زده‌اند، همچنانکه به هنگام امارت پدرش او را نیز مورد طعن قرار دادند. اگر پدرش سزاوار آن امارت بود، اسامه هم سزاوار این امارت هست، حرکت کنید. اسامه در جرف<sup>۱</sup> درنگ کرد که تا سپاه بسیج شود ولی پیش از آنکه سپاه اسامه به راه افتد پیامبر وفات نمود.

### اخبار اسود و مسیلمه و طلحه

چون پیامبر (ص) حجة‌الوداع را به جای آورد، آثار بیماری در او پدیدار گردید و خبر آن به همه جا رسید. چنانکه گفتیم، اسود بر یمن دست انداخت و مسیلمه بر یمامه و طلحه بن خویلد بر بنی اسد و همه دعوی پیامبری کردند. پیامبر به نبرد با آنان برخاست. بدین طریق که نزد عمال خود نامه نوشت یا کس فرستاد و خواست هرکس از مردم آن نواحی که در اسلام خود پایدار است به جهاد با آنان به جاد بایستد. اسود یک روز پیش از وفات پیامبر کشته شد. آری درد و بیماری پیامبر را از پرداختن به کار خدا و دفاع از دینش، مشغول به خود نداشت. این بود که به سوی مسلمانان عرب، در هر ناحیه که این دروغگویان بودند، کس فرستاد و آنان را فرمان داد که به جهادشان برخیزند. مسیلمه - چنانکه گفتیم - به او نامه نوشت. و برادرزاده طلحه نیز بیامد و درخواست مصالحه نمود. پیامبر او را نفرین کرد و سرنوشت او بعد از وفات پیامبر، چنان شد که شد.

### بیماری پیامبر

نخستین نشانه‌هایی که بر او آشکار شد، نزول سوره اذاجاء نصرالله و الفتح بود. که از پایان عمر او خبر می‌داد. سپس دو روز از ماه صفر مانده، درد آغاز شد. و همچنان ادامه داشت و او در خانه زنانش می‌گشت تا آنکه در خانه میمونه مستقر شد. پس از زنانش خواست که اجازت دهند در خانه عایشه باشد تا عایشه از او پرستاری کند. زنان موافقت کردند. آنگاه بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و از آنان بعلی خواست و برای شهیدان احد آموزش طلبید و بر آنان درود فرستاد. سپس گفت:

و خداوند بنده‌ای از بندگان خود را میان دنیا و آنچه نزد اوست، مخیر گردانیده، و آن بنده آنچه را که در نزد خداست اختیار کرده است. ابوبکر معنی سخن او را دریافت و بگریست و گفت ما جان‌ها و فرزندان خود را فدای تو می‌کنیم. پیامبر گفت: ای ابوبکر آرام باش. پس پیامبر همه اصحاب خود را گرد آورد و آنان را خوش آمد گفت و اشک در چشمانش نشست و بسی دعایشان گفت. و گفت شما را به ترس از خدا وصیت می‌کنم و شما را به خدا می‌سپارم. من هشدار دهنده و بشارت دهنده شمایم. در سرزمین‌های خدا و میان بندگان خدا، بزرگی نفروشید که خداوند به من و شما گفته است: که سرای آخرت را از آن کسانی قرار دادم که در زمین خواهان بلندی جویی و فساد نمی‌شوند و عاقبت نیک از آن پرهیزگاران است. و گفت: آیا جهنم جایگاه متکبران نیست؟

سپس پرسیدند که چه کسی او را غسل دهد. گفت: نزدیکترین کسانی. و پرسیدند در چه چیز او را کفن کنند، گفت: در این جامه‌ام یا در پارچه سفید مصری یا حله یعنی. و پرسیدند که چه کسی بر او نماز بخواند، گفت: مرا بر تخت در خانه‌ام بر کنار قبرم بگذارید سپس لحظه‌ای مرا تنها بگذارید که فرشتگان نماز بخوانند، سپس دسته دسته داخل شوید و نماز بخوانید اول مردان اهل بیتم سپس زنان آنان، آنگاه دیگران. و پرسیدند چه کسی او را در قبر نهد. گفت: اهل بیتم. سپس گفت: مرکب و کاغذی بدهید تا برایتان نامه‌ای بنویسم که پس از من گمراه نشوید. بعضی از آنان گفتند: پیامبر سخنش مفهوم نیست. و بعضی گفتند: آیا سخنش نامفهوم شده؟ از او پرسید. آنگاه برخاستند و هرچه خواسته بود آوردند، ولی او گفت: مرا واگذارید این حال که هستم مرا بهتر است از آنچه مرا بدان می‌خوانید. و به سه چیز وصیت کرد، یکی آنکه مشرکان از جزیره العرب اخراج شوند، دیگر آنکه سپاه اسامه را تجهیز کنند و سومی را یا او نگفت یا راوی این خبر از یاد برده بود. آنگاه در باب انصار سفارش کرد و گفت: اینان موضع اسرار من‌اند و یاران و غمگساران من‌اند. با نیکوکارانشان نیکی کنید و گناهکارانشان را عفو کنید. شما ای مهاجران روی در فزونی دارید و انصار افزون نمی‌شوند. سپس گفت: همه درهایی را که به مسجد گشوده می‌شوند سد کنند، مگر در خانه ابوبکر. و گفت: اگر دوستی جز خدای می‌گرفتم ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم، ولی میان من و او صحبت و برادری است به ایمان تا آنگاه که خداوند مرا با او در نزد خود برد.

سپس درد افزون شد و به اغماء افتاد. زنان و فرزندان و اهل بیتش و عباس و علی نزد او گرد آمدند. چون وقت نماز شد، گفت: ابوبکر را بگوئید با مردم نماز بخواند. عایشه گفت: او مردی نازکدل است و نمی‌تواند به جای تو بایستد. عمر را فرمای. ولی عمر امتناع کرد و ابوبکر نماز گزارد. چون بیماری فروکش کرد، خود به مسجد آمد چون ابوبکر آمدن او را حس کرد خود را به عقب کشید ولی پیامبر (ص) او را به جای خود باز آورد، و از آنجا که او به پایان برده بود، آغاز کرد پس ابوبکر به نماز او نماز می‌خواند و مردم به نماز ابوبکر. گویند هفده نماز را این چنین بخواند. و دستش را در

قدح آب می‌زد و او در حالت نزع بود و به صورت می‌کشید و می‌گفت: بارخدایا مرا در سکرآت مرگ یاری کن. چون روز دوشنبه که روز وفات او بود در رسید، به نماز صبح بیرون آمد عصابه‌ای بر سر بسته بود. ابوبکر با مردم نماز می‌خواند. از نماز باز ایستاد، پیامبر به دست خود، او را به جای خود باز آورد و خود نشسته در جانب راست او نماز کرد. پس از نماز رو به مردم کرد و آنان را اندرز داد. چون سخن به پایان آورد، ابوبکر گفت: می‌بینم که به نعمت و فضل خداوند چنان هستی که ما دوست می‌داریم و برخاست و نزد خانواده خود به سنج رفت و رسول خدا به خانه بازگشت و در حجره عایشه بیارمید. در این حال عبدالرحمان بن ابوبکر بیامد. مسواکی سبز در دست داشت. پیامبر بدان نگریست. عایشه دانست که آن را می‌خواهد. گوید: مسواک را بگرفتم و آن را جویدم تا نرم شد، سپس آن را به دستش دادم. به دندان‌های خود زد و بر زمینش گذاشت. آنگاه در دامن من سنگین شد و من در روی او نگریستم، دیدم که چشمانش به جایی دوخته شد و گفت: جوار حق می‌خواهم در بهشت. دانستم که او را مخیر کرده بودند و او آن جهان را اختیار کرد.

### وفات پیامبر

عایشه گفت: رسول خدا (ص) بر روی سینه من جان داد و این واقعه در نیمروز دوشنبه دوشب از ماه ربیع‌الاول گذشته بود. و فردا که روز سه شنبه بود به هنگام نیمروز به خاک سپرده شد. خبر وفات او را ندا دادند. ابوبکر نزد خانواده خود در سنج بود و عمر حاضر بود. پس عمر برخاست و به میان مردم رفت و گفت مردانی از منافقین می‌پندارند که رسول خدا (ص) مرده است. او نمرده است او نزد پروردگارش رفته است، همچنانکه موسی رفته بود. و باز خواهد گشت و دست و پای مردانی را که می‌گویند مرده است خواهد برید. چون خبر به ابوبکر رسید بیامد و بر پیامبر داخل شد و پرده از روی او به یکسو زد و بر آن بوسه داد. و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، مرگی را که خداوند بر تو مقرر داشته بود چشیدی و از این پس زندگی ابد از آن تو است. و نزد عمر آمد. او همچنان، برای مردم سخن می‌گفت. گفت: خاموش باش، عمر سر باز زد. ابوبکر برای مردم سخن آغاز کرد، مردم عمر را وا گذاشتند و نزد او گرد آمدند. او حمد و سپاس خداوند به جای آورد و گفت: ای مردم، هر کس محمد را می‌پرستد، محمد مرده است و هر که خدا را می‌پرستد، خدا هرگز نمی‌میرد. سپس این آیه را خواند: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسول... الخ». چنان بود که مردم گویی نمی‌دانستند که این آیه در قرآن است. عمر گفت: چون این آیه را از ابوبکر شنیدم بر زمین افتادم چنانکه گویی پاهای من یارای نگهداشت من نداشتند و دانستم که او مرده است. و گویند ابوبکر این آیه را نیز خواند: «انک میت وانهم میتون... الخ».

در این حال مردی دوان دوان بیامد و خبر داد که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمده‌اند تا با